

## مولانا خالد و مرادش در هند

دکتر مهیندخت معتمدی

جان به استقبال جانان می رود  
تشنه سوی آب حیوان می رود  
بلبل شیدا، شد آزاد از قفس  
سوی گل گشت گلستان می رود  
در فراقش صبر کردن چون توان ؟  
جسم اگر باز ایستد، جان می رود

این گفتار دل از دست داده ای است که عاشق هند ، این سرزمین کهنسال است ، سرزمینی که با عالم عرفان پیوندی ناگس کستنی دارد و در هر جای آن عزیزی از اولیاء اللہ بانور معرفت کانون دل عاشقان حق و حقیقت را گرم و روشن نگاه داشته است.

مولانا خالد هم عاشقی است پاک باخته از سرزمین عراق، اما آوازه شهرتش از مرزها گذشته و یکی از مشعل داران طریقت نقشبندی به شمار می آید و به مولانا خالد نقشبندی و یا به اختصار مولانا خالد شهرت یافته است، اما چراغ طریقتش از هند نور گرفته و آرام جانش در این

مرز و بوم آرمیده است.

این ککش روحانی تاب از دل وی می رباید ، معشوق  
او را می خواند، اما عاشق از وی دور است. در آئینه دلش  
جلوه گرمی شود و او مشتاق تر می گردد. محبوب جفاکار  
نیست ، اما این طاووس خوش خرام گلزار طریقت را جور  
هندوستان و طیّ طریق یکساله درکار است. داستان این  
ککش روحانی چه دل انگیز است، از خود مولانا بشنوید :

صف نظارگان در انتظارش ، چشم در راهند  
پری رویان همه جمع اند و مطرب در غزلخوانی  
خرامان و چمان با صد هزاران عشوهء داستان  
کند تشریف را یک دم به صحن گلشن ارزانی  
گذارد از کف پا لاله را مرهم به داغ دل  
نهد داغ غلامی لاله رویان مرا به پیشانی  
غلام قد خود سازد همه آزاد سروان را  
دهد شمشاد را از لاف رعنائی پشیمانی  
کند آغشته از رشک رخس گل را به خون دل  
کند شرمنده طاووس چمن را از خرامانی  
شود روشن به دیدار شریفش دیدهء نرگس  
رهد از پای بوسش سنبل تر از پریشانی  
عبیدالله شاه دهلوی کز التفات او  
دهد سنگ سیه خاصیت لعل بدخشانی

این قصیدهء شیوا در ۶۰ بیت است که در مدح شاه  
عبدالله دهلوی (شاه غلام علی)، پیر و مراد مولانا خالد،

سروده شده است.

اینک به پای صحبت مولانا خالد و رویدادهای زندگی و نیز شوق دیدارش به شاه عبداللّه دهلوی و ماجرای سفرش به سرزمین زیبای هند بنشینیم : ذو جناحین<sup>(۱)</sup> ابوالبهاء ضیاءالدین ، خالد بن احمد بن حسین العثماني که نسبتش به حضرت عثمان بن عفان ذوالنورین خلیفه سوم رضی اللّه عنه می رسد . از نوادگان پیر میکائیل است که از اولیاء نام آور عصر خویش بوده است.

وی در سال ۷۳۸هـ در نواحی جوانرود کرمانشاه رحل اقامت افکند و در ده "رودان" نزدیکی رودخانه سیروان به ارشاد پرداخت و در همانجا درگذشت.

قبیله میکائیلی تیره ای از عشایر جان انداز نسل پیر میکائیل ، که اغلب زمستانها را به نواحی "قره داغ" (۲) کوچ می کردند و تابستانها به کوهستانها و چشمه سارهای با صفای اورامان ایران می رفتند و در اطراف آن سکنی می گزیدند.

فاطمه خاتون مادر مولانا خالد در یکی از کوچهای تابستانی قبیله میکائیلی درگذشته و آرامگاهش در گورستان "داری به رمه ردان" نزدیک "بیاره" در خاک عراق است.

مولانا خالد به قول اکثر نویسندگان در سال ۱۱۹۳هـ / ۱۷۷۹م یا نزدیک به همین تاریخ در قصبه "قره داغ" شهرزور "عراق چشم به جهان گشود.

شهرزور از قدیم الایام مرکز علم و ادب و مجمع شعرا و دانشمندان بوده است و گاه فرمانروایانی چون "امرای بابان" به تشویق شعرا و فضیله عهده خویش می پرداختند و برای طلاب و فقها مقرری و کمکهای مالی ترتیب میدادند. مولانا خالد تحصیلات اولیه را در کانون گرم خانواده و در کنار پدر بزرگوارش مولانا احمد بن حسین عثمانی شروع کرد. قرآن مجید و مقدماتی از صرف و نحو را در قره داغ آموخت و برای ادامهٔ درس و استفاده از محضر استادان بزرگ راهی سلیمانیه شد.

از استادان او سید عبدالکریم برزنجی مدرس مسجد عبدالرحمن پاشا و برادرش سید عبدالرحیم برزنجی، شیخ عبداللّه خرپانی، ملا ابراهیم بیاره ای، ملا صالح تره ماری، ملا عبدالرحیم زیارتی، ملا محمد بالکی و شیخ محمد قسیم سنندجی را می توان نام برد.

وی اگرچه با حکام و فرمانروایان معاشرتی داشته، در تبلیغ عقاید اسلامی و امر به معروف و نهی از منکر پروائی نمیکرده و از سرزنش بد اندیشان هراسی نداشته است.

گفتارش مؤثر، رفتارش پسندیده و در عزم صاحب اراده بوده تا آنجا که بر او رشک می بردند، در مقام فقر و درویشی عزیز و ممتاز و در صبر و قناعت ثابت قدم بوده است.

#### مسافرتها:

مولانا در سال ۱۲۲۰هـ/ ۱۸۰۵م به شوق زیارت خانهٔ خدا و مدینهٔ منوره دست از علائق دنیا می کشد و از راه موصل

و ثیار بکر و حلب به دمشق می رود.  
 در آنجا با شیخ محمد کزبری، استاد علم حدیث، آشنا  
 می شود و به عنوان تبرک از وی اجازه نامهء تعلیم احادیث  
 شریفه را دریافت می نماید و نیز اجازهء روایت حدیث  
 و ارشاد در طریقت را از شیخ مصطفی کُردی که در آن وقت  
 در دمشق بوده، دریافت می کند. با شوق و اشتیاق راهی  
 مدینه می شود و در راه هفت بند شیوا را به پیروی از  
 مولانا جامی در وصف پیامبر بزرگوار (ص) بدین مطلع می  
 سراید :

ساربا رحم کن بر آرزومندان زار

وعده شد نزدیک نبود بیش از این جای قرار

با نزدیک شدن به مدینه و دیدن کوههای اطراف شهر،  
 قصیدهء دیگری در وصف آن حضرت ارشاد می کند که مطلع  
 آن چنین است :

عجایب نشاه ای زین دامن کهار می آید

تو گوئی با نسیم صبح بوی یار می آید

وی این قصیده را با وصف خلفای راشدین و صحابهء  
 مهاجرین و انصار، پایان می دهد :

به بزم قدسیان چون نکته از فضل بشر رانند

نخستین از مهاجر و آنگه از انصار می آید

پس از زیارت مرقد سرور کائنات برای یافتن یکی از  
 اولیاء که از او کسب فیض کند، به جستجو می پردازد

و هنگام مراجعت از مدینه ، با دانشمندی یمنی برخورد می کند که به او یاد آور می شود که اگر در مکه کسی را دیدی که ظاهراً رفتارش برخلاف شریعت است ، وی را انکار مکن، و تردیدی به خود راه مده، و بر رفتارش خرده مگیر، چه بسا گشایش کارت به دست او باشد و به مقصود خویش نائل شوی.

مولانا به محض رسیدن به مکه ، پیوسته چشم به انتظار خضر راهی بوده تا به مقصودش رهبری نماید.

وی يك روز جمعه صبح زود به مسجد الحرام می رود و پس از بجای آوردن مراسم و مناسک حج در برابر کعبه می نشیند و به خواندن قرآن و دلائل الخیرات می پردازد.

ناگاه شخصی با محاسن سیاه توجهش را به خویش معطوف می سازد که لباسی سیاه بر تن دارد و در حالی که به کعبه تکیه داده ، پشتش به شادروان (۲) و رویش بسوی اوست.

مولانا به خاطرش خطور می کند که این مرد حرمت کعبه را نگاه نمی دارد ، ولی چیزی به او نمی گوید. در این فکر بوده که آن مرد وی را مخاطب ساخته می گوید: مگر نمی دانی که احترام مؤمن در نزد باری تعالی بیش از حرمت کعبه است ؟ دیگر چرا از اینکه رویم بسوی تو و پشتم به تو کعبه است قلباً مرا نکوهش می کنی ، مگر در مدینه به تو نیاموخته اند ؟

مولانا با شنیدن این سخنی سوء ظنش برطرف شده بی

تردید درمی یابد که او از اکابر و اولیاست که برای پنهان شدن از چشم دیگران خود را بدین لباس در آورده است.

پیش می رود و ضمن اظهار پوزش از وی درخواست می نماید که تحت تعلیم او قرار گیرد ، اما او با دست اشاره می کند که گشایش کارش در هندوستان است و باید منتظر کسی باشد که وی را بدان دیار رهنمائی کند.

مولانا آسوده خاطر شده اطمینان حاصل می کند که در حجاز به مطلوب خویش نمی رسد. آنگاه به مدینه باز می گردد و از راه شام به عراق و وطن مألوف خویش سلیمانیه مراجعت می نماید و باز به تدریس می پردازد و برای آمدن خضر راه در انتظار می ماند تا به سرچشمه مقصود رسد.

يك روز درویشی از مریدان و نمایندگان قطب روزگار شاه عبداللّه دهلوی نقشبندی قدس سرّه به مسجد عبدالرحمن پاشا که مولانا خالد در آنجا تدریس می کرده، وارد می شود. نام این درویش میرزا رحیم اللّه بیگ معروف به درویش محمد عظیم آبادی بوده است.

او با مولانا آشنا می شود و از هر دری با وی سخن میگوید و یاد آور می شود که در سرزمین ما. مرشد کاملی است که مشتاق هدایت سالکانی چون تست و او شیخ المشایخ هند ، شاه عبداللّه دهلوی است. من ترا همراه خویش به حضور او خواهم برد.

مولانا آماده سفر می گردد. طلاب و یاران او که از خبر

عزیمتش به هند آگاهی می یابند ، هر چند می کوشند که او را منصرف سازند ، موفق نمی شوند. سرانجام مولانا در سال ۱۲۲۲هـ / ۱۸۰۷م به اتفاق درویش محمد ، سلیمانیه را پشت سر گذاشته رهسپار ایران می گردد و از طریق مکریان (منطقه مهاباد) به تهران می رسد و از آنجا راهی بسطام ، خرقان ، سمنان ، و نیشاپور ، طوس و مشهد گشته ، سپس به افغانستان می رود و از شهرهای هرات ، کابل و قندهار دیدن می کند و پس از گذشتن از پیشاور و دیدن دارالعلمهای آنجا سفر را ادامه داده به لاهور میرسد و در یکی از قصبات لاهور به حضور ولی بزرگوار و کهنسال مولانا ثناءالدین نقشبندی برادر دینی شاه عبداللّه می رود و همان شب در خواب می بیند که شیخ ثناءالدین او را با تمام نیرو بسوی خویش می کشد ولی موفق نمی شود.

فردای آن روز بی آنکه مولانا از این خواب سخنی به میان آورد، شیخ ثناءالدین خود به او می گوید : "خالد برو نزد برادرم عبداللّه".

مولانا در می یابد که این شیخ همت خود را در تمسک وی به کار براه ، ولی بی نتیجه مانده زیرا جاذبه روحانیت شاه عبداللّه بیشتر است که بارها در مقام زهد و تصوف، نفعه کرامات این پیر مشام جاننش را می نوازد.

سپس از آنجا راهی دهلی می شود و پس از يك سال بدانجا می رسد، اما چهل روز پیش از رسیدن ، نسبت و نشأه شاه عبداللّه را دریافت میکند . آن پیر روشن ضمیر



هم مریدان و یاران را از آمدن دوست آگاه می سازد. مولانا در دهلی به شوق دیدار شاه عبداللّه قصیده ای عربی و مطول به مطلع ذیل :

کملت مسافه کعبه الآمال      حمداً لمن قد منّ بالاکمال

می سراید و شب را در بقعه ای نزدیک دارالارشاد دهلی بیتوته می کند و قصیده ای را هم به مطلع :

دهید از من خبر آن شاه خوبان را به پنهانی

که عالم زنده شد بار دگر از ابر نیسانی

به رشتهء نظم در می آورد. فردای آن روز که جمعه بوده در جهان آباد به حضور شیخ می رسد و چنان مورد توجه قرار می گیرد که در مدت پنج ماه مقام قرب حضور و مشاهده را دریافت می نماید. پس از یک ساک توقف در دهلی و طی مراتب کمال و اجازهء ارشاد در طریقت از پیر بزرگوار خود، شاه عبداللّه وی را امر به بازگشت به کردستان می فرماید تا در آنجا به ارشاد طالبان بپردازد.

مولانا پاسخ می دهد که در کردستان علمای بلند پایه و خاندانهای علم و فضیلت بسیارند. شاه عبداللّه میفرماید تو بازگرد و مشغول ارشاد باش، آنان هم ترا یاری خواهند داد.

مولانا آمادهء رفتن می شود. شاه عبداللّه خود و مریدانش تا چهار میلی جهان آباد او را بدرقه می کنند. ضمناً شاه عبداللّه بدو می فرماید که چون به بغداد می رسد

به زیارت آرامگاه مرشد کامل و پیر بزرگوار طریقت قادری  
 شیخ عبدالقادر گیلانی ( ۴۷۰-۵۶۱هـ ) غوث الاعظم قدس سره  
 برود.

مولانا راهی ایران می شود و از شیراز دیدن می کند  
 و در مسیر خویش در بعضی از شهرها چون چند روزی  
 توقف می نماید و به سنندج می رسد ، در آنجا گروه کثیری  
 از علما و پیروان طریقت مقدمش را گرامی داشته ، از او  
 استقبال می کنند.

وی چندی در سنندج به ارشاد مشغول می شود  
 و گروهی بسیار بدو تمسک می کنند ، اما هوای وطن ، شوق  
 بازگشت به سلیمانیه را در مولانا برانگیخت تا سرانجام در  
 سال ۱۲۲۶هـ / ۱۸۱۱م به سلیمانیه باز می گردد و پس از  
 چندی بنا به سفارش مرشد بزرگوار خویش شاه عبداللّه  
 عازم بغداد می شود و مدت پنج ماه در "تکیه" قادریه به امر  
 ارشاد و تفسیر قرآن و حدیث می پردازد.

مولانا سالهای زندگی را در راه تصوف و عرفان پشت  
 سر می گذاشت ، اما تقدیر چنین بود که زندگی پر ماجرایش  
 را به اقامت در یک جا سپری نسازد و در ضمن بزرگ داشت  
 مقامش و احترام خلق نسبت به وی از گزند مردم حسود ،  
 حتی سایر پیران طریقت در امان نباشد . از این رو چون در  
 یکی از دو شهر سلیمانیه یا بغداد از یاران گرد ملالی بر  
 صفحهء خاطرش می نشست . راهی شهر دیگر می گشت و در  
 آنجا ماندگار می شد تا غبار فتنه فرو نشیند ، از سوی

دیگر در آن ایام مناطق کرد نشین عراق بخصوص سلیمانیه و شهرزور و حتی بغداد دچار هرج و مرج شده ، مولانا خالد را بر آن می داشت که سه بار به قصد بغداد سلیمانیه را ترك نماید و آخرین بار پس از ۶ سال اقامت در سلیمانیه ناچار آنرا ترك می گوید و شیخ عبدالله هراتی را به جانشینی خویش در خانقاه سلیمانیه منصوب می نماید و در بامداد روز ۲۵/۱۰/۱۸۲۰م / ۱۲۳۶هـ با خانواده خویش راهی بغداد می شود و در تکیه خالدیه، محل سابق خود، اقامت می گزیند تا اینکه در سال ۱۲۳۸هـ / ۱۸۲۲م با دعوتی که اهالی شام برای امر ارشاد از وی به عمل آورده بودند، به همراه خانواده و گروهی از یارانش به شام سفر می کند.

در آنجا ارکان دولت و شخصیت‌های مهم به استقبالش می آیند و مقدمش را گرامی داشته ، شعرانی چون شیخ شاه عطار و شیخ محمد جمله حنفی دمشقی و دیگر گویندگان با سرودهای خود او را خوش آمد می گویند.

مولانا در دمشق به تربیت سالکان و تدریس قرآن و تفسیر علوم دینی می پردازد ، در سال ۱۲۴۲هـ / ۱۸۲۶م طاعون کشنده ای در شام بخصوص دمشق شیوع یافته، گروه گروه مردم را به دیار نیستی می فرستاد.

این درد خانمانسوز گریبانگیر خانواده مولانا خالد نیز شد. ابتدا پسر کوچکش بهاءالدین درگذشت و چند روز پس از مرگ او عبدالرحمن فرزند دیگر مولانا چشم از جهان فروبست.

مولانا در غم فرزندان از دست رفته با وقار همیشگی خویش ، یاران را به صبر و شکیبائی یادآور شده می فرماید که این واقعه نیروی مغناطیسی است که همه ما را در طیف خود قرار داده بسوی مرگ می کشاند.

سپس سید اسمعیل انارانی را به جانشینی خود برگزیده دستور می دهد و يك سوم اموالش را بین فقرا و بینوایان تقسیم می کند و تمام املاکش را در کردستان به برادر كوچك خود شیخ محمود صاحب می بخشد و چهار شنبه بعد از نماز عشاء به میان خانواده اش می آید و از یكایك آنان طلب بخشایش می کند و اطلاع می دهد که شب جمعه وفات خواهد یافت.

آن شب چند ساعت درمیان خانواده اش بسر می برد ، آنگاه به نماز برخاسته می گوید : من به طاعون مبتلا شده ام ، کسی با من تماس نگیرد و بی آنکه ناله یا شکایتی سر دهد ، استراحت می کند.

صبح پنجشنبه که خلفایش نزد او می آیند ، ابتدا سید اسمعیل خلیفه اش از حال او می پرسند ، اما مولانا پاسخی نمی دهد و با دست اشاره می کند که خاموش باشند و در اطاقش توقف نکنند. برایش آب می آورند ، ولی او نمی آشامد و اشاره می کند که از دنیا روی بر تافته و توجهش به خدای تعالی و مشغول ذکر اوست و چون از ملا عمر مؤذن بانگ اذان مغرب را می شنود ، سه بار می گوید : خدای حق است : *يا أيها النفسُ الْمُطْمِئِنَةُ إِرْجِعِي إلی رَبِّكَ راضيةً*

مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی - آنگاه شب جمعه سیزدهم ذی القعدة سال ۱۲۴۲هـ چشم از جهان فرو می بندد.

همان شب جنازه او را به مدرسه اش انتقال داده، مراسم غسل و تکفین را بجا می آورند و بنابر وصیتش تا صبحگاه بر جنازه اش قرآن می خوانند.

سپس خلفا و مریدان پیکرش را برسر دست به مسجد "یلبنعا" انتقال می دهند و پس از ادای نماز به وسیله محمد امین عابدین، پیکر پاکش را در "تل نور" جبل قاسیون به خاک می سپارند.

سالها بعد به فرمان سلطان عبدالمجید خان آرامگاهش را در سال ۱۲۵۸هـ / ۱۸۴۲م بنا کردند. ماده تاریخش را در کلمه "مغرب" ثبت کرده اند، خدایش بیامرزد. در پایان گزیده ای از قصیده شیوای او در مدح شاه عبداللّه دهلوی نقل میگردد:

دهید از من خیر آن شاه خوبان را به پنهانی  
 که عالم زنده شد بار دیگر از ابر نیسانی  
 چراغ آفرینش، مهر برج دانش و بینش  
 کلید گنج حکمت، مخزن اسرار سبحانی  
 مهین رهنمایان، شمع جمع اولیای دین  
 دلیل پیشوایان، قبله امیان روحانی  
 عبیداللّه، شاه دهلوی، کز التفات او  
 دهد سنگ سیه خاصیت لعل بدخشانی

یمن شد گوئیا هندوستان از یمن انفاسش  
 دمام می دمد زو نفعه<sup>۱</sup> انفاس رحمانی  
 اگرچه مشعلستانش بود شهر جهان آباد  
 ولی از مشعلش از قاف تا قاف است نورانی  
 پس از "مظهر" بجز وی در ضمیر کس نشد مضمیر  
 کمالاتی که ظاهر گشت بر قیوم ربّانی  
 بزرگانی که صد دفتر معارف گفته اند از بر  
 به نزدیکش همه هستند اطفال دبستانی  
 چنان ارواح زاری شد ز روحانیتش دهلی  
 نمی گردد به گرد قلعه<sup>۲</sup> او فکر انسانی  
 مرا نادیده ، باشد با سرکویش سروکاری  
 پس از دیدن عراقی رانند با پیر ملتانی  
 لثیمی گفت من در هندم و تشناسمش ، گفتم  
 مگر نقل ابو جهل و محمد را نمی دانی ؟  
 ز بنده خاکروبان درش را باد صد ز نهار  
 ز کف ندهند آن اکسیر اعظم را به آسانی  
 تمنّای قبولش دارم و داتم که نا اهل  
 مدد یا روح شاه نقشبند و غوث گیلانی  
 به خود کن آشنا ، چون گردیم از خویش بیگانه  
 عطای احمدی فرما چو ما کردیم سلمانی  
 بد انسان "مظهری" شد جان پاکت "جان جانان" را  
 به چشم اهل بینش این زمان خود جان جانانی

ز جام فیض خود کن "خالد" در مانده را سیراب  
 که او لب تشنه تیه است و تو دریای احسانی

### حواشی:

- ۱- دارنده، دو بال از لحاظ علم و عرفان.
- ۲- قره داغ: قصبه ایست که در نزدیکی سلیمانیه عراق واقع شده است.
- ۳- شاد روان: پرده حرم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی